



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

تولید و تحقق ارزش

بازاندیشی نظریه‌ی ارزش - بخش پنجم

کمال خسروی



آبان 1397

شیوهی تولید سرمایه‌داری فرآیند بهم پیوسته‌ی تولید و بازتولید ارزش است. بازتولید ارزش بدون تحقق ارزش ممکن نیست. شیوهی تولید سرمایه‌داری فرآیند بهم پیوسته‌ی ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی (Verwertungsprozess) و تحقق (Verwirklichung/Realisierung) ارزش است. دو سپهر ارزش‌یابی-ارزش‌افزایی و تحقق ارزش وجودی یا شیوه‌های هستی (Existenzweisen) سرمایه‌اند. یکی بدون دیگری ممکن نیست. دم و بازدم سرمایه‌اند. همه‌ی سازوکارها، کارکردها، نقش‌ها و عناصر و عاملینی که ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی و نیز تحقق ارزش را ممکن می‌کنند، به ماهیت سرمایه تعلق دارند و هرگونه کاستی، ناکارایی، غیبت یا آشفتگی در آنها یا ترکیب‌وتناسب آنها، حیات سرمایه را دچار اختلال، سکت و سکون‌هایی ناگزیر می‌کند و تا ایستادن‌های مکرر در لابه‌ی پرتگاه مرگ و نگاه وحشت‌زده در مُغاک نیستی پیش می‌برد. هیچ‌یک از این سازوکارها و نقش‌ها، در **ماهیت خویش**، بر دیگری برتری ندارد. سبک‌وسنگین‌شدن وزنه‌ی هریک از آنها، یا ناشی از تب‌وتاب زندگی واقعی یا چاره‌جویی‌های مکرر جان‌به‌درکردن از مهلکه‌ی مرگ تاریخی، یا هم‌هنگام‌انگیزه و انگیزه‌ی آن است. در چهار بخش پیشین بازاندیشی‌ها پیرامون نظریه‌ی ارزش تأکید و توجه ما در بخش **نخست** معطوف به ارزش، جوهر و شکل و مقدارش، در بخش **دوم** به سرچشمه‌ی ارزش‌افزایی، در بخش **سوم** به ارزش اضافی نسبی و در بخش **چهارم** به کار مولد ارزش بود. در این بخش می‌خواهیم با دقت بیش‌تری به واکاوی **تحقق ارزش** و رابطه‌ی سپهرهای تولید و تحقق ارزش با یکدیگر بپردازیم.

درحالی‌که تولید ارزش به‌طور عمومی - هرچند با تقلیل آن به تولید اشیاء مادی، با تلقی فراتاریخی و عام از آن و با ابهام درباره‌ی خود مقوله‌ی ارزش - مفهومی کمابیش روشن و آشناست و قابل اطلاق به فعالیت‌های معینی از زندگی اجتماعی انسان است، سپهر تحقق ارزش حتی به‌طور عمومی نیز حوزه‌ی بسیاری کژاندیشی‌هاست و تشخیص قلمرو آن از گردش، مبادله - و به‌مراتب مهم‌تر - از توزیع همیشه آسان نیست. بی‌گمان جنبه‌ی عام و فراتاریخی تولید مادی در همه‌ی دوران‌های زندگی اجتماعی انسان و جنبه‌ی خاص و مختص به سرمایه‌داری تحقق ارزش در این اغتشاش نقش مهمی ایفا می‌کنند. همچنین دقت ناکافی یا دانش اندک ما یا اساساً اغتشاش‌برانگیزی مفاهیم و مقولات و حوزه‌های اطلاق آنها در حوزه‌ی علوم اجتماعی و تاریخی، نقش اندکی ندارند. با این حال جای پرسش و پژوهش است که این «آشفتگی» تا چه اندازه برای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ماهوی است و تا کجا کارکردی از ایدئولوژی بورژوازی و بتوارگی کالایی است. این‌ها نکاتی هستند که قصد داریم در نوشته‌ی پیش رو در آنها دقیق‌تر بنگریم.

ملاحظه‌ای روش‌شناختی

در واکاوی‌ها پیرامون نظریه‌ی ارزش مارکس و در متون نقد اقتصاد سیاسی دو رشته از بازنمایی‌ها و استدلال‌ات وجود دارد که در اساس به حوزه‌ی روش‌شناسی و گفتمان‌شناخت سرمایه و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تعلق دارند و مغالطه‌ی - گاه به‌سختی گریزپذیری - که بین این دو رشته صورت می‌گیرد، نقش تعیین‌کننده‌ای در اغتشاش مبحث تولید و تحقق ارزش ایجاد می‌کند. از یک سو، می‌دانیم که مارکس به‌ویژه در **گروندریسه**، **کاپیتال**، **نظریه‌های ارزش اضافی** بارها از توصیفات یا اصطلاحاتی مانند روابط درونی یا روابط ذاتی و جوهری، روابط بنیادین و اساساً پنهان در پس پشت روابط اجتماعی یا رفتار و کردار و فعالیت‌های انسانی استفاده می‌کند و آنها را در برابر روابط بیرونی یا ظاهری یا سطحی یا اساساً شکل‌های پدیداری قرار می‌دهد. او حتی در موارد بسیاری حوزه‌ی شکل‌های پدیداری یا شکل‌های ضروری ظهور (Erscheinung) روابط درونی و ذاتی یا نمود این هسته‌ی بنیادین و پنهان را از جلوه‌های دروغین، فریبنده یا فرانمود (Schein) آنها متمایز می‌کند. از سوی دیگر،

می‌دانیم که حوزه‌ی تحقق ارزش، حوزه‌ی گردش ارزش است و در واقعیت و فعلیتش، دنیای خرید و فروش و قیمت و عرضه و تقاضا و سود و رقابت و تجارت و اعتبار است. همان دنیایی که در تناظر بین رابطه‌ی درونی و شکل‌های پدیداری، با دومی متناظر است. این دو رشته از بازنمایی و روندهای استدلالی اغلب به این خطای روش‌شناختی راه برده‌اند که سپهرهای تولید ارزش و تحقق ارزش به دو سطح تجرید، اولی متعلق به روابط درونی و دومی متعلق به شکل‌های پدیداری، تلقی شوند. درحالی‌که فرآیند تولید ارزش یعنی ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی و سپهر تحقق ارزش یا گردش سرمایه، در مقایسه و در تمایز با سطح تجرید قیمت و رقابت، به یک سطح واحد تعلق دارند. (1)

در بحث پیرامون تولید و تحقق ارزش و وجوه و پرتگاه‌های نظری آن، کماکان می‌توان و باید مقدار ارزش و قیمت را برابر دانست و کماکان مبادله‌ی مقادیر برابر ارزش در «خرید و فروش» را مفروض گرفت. حتی بحران‌های سرمایه‌داری یا بحران‌های تولید و تحقق ارزش را که بنیاد همه‌ی بحران‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری اند می‌توان و باید در همین سطح از تجرید واکاوی و نقد کرد. در پایان این نوشته و در اشاره به برخی پی‌آمدهای اغتشاش در بحث تولید و تحقق ارزش، از جمله به تأثیری که این مغالطه در تحلیل بحران‌ها و نوعی «تولیدگرایی» بورژوازی دارد، خواهم پرداخت. از نظر مارکس گردش سرمایه فعلیتی «صرفاً ظاهری یا سطحی و بیرونی (äußerlich) نیست». «گردش متعلق است به درونمایه‌ی مقوله (Begriff) سرمایه». «گروندرریسه؛ MEW, 42, S. 538). همچنین، مادام که مبادله عبارت از صورت‌پذیرفتن گردش سرمایه یا تحقق ارزش است، «بدون مبادله، تولید سرمایه به مثابه‌ی سرمایه وجود ندارد؛ زیرا ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی به‌خودی‌خود بدون مبادله موجود نیست.» (همانجا، ص 360). بنابراین و برای تصریح ادعایم، اگر قرار باشد در چارچوب شمای دوگانه‌ی مارکسی (Dichotomie) «روابط ذاتی» و «شکل‌های پدیداری» باقی بمانیم، - فارغ از همه‌ی تأویل و تفسیرها و نتیجه‌گیری‌های روش‌شناختی از آنها - سپهرهای تولید و تحقق ارزش هر دو به سطح «روابط ذاتی» تعلق دارند، نه یکی به این و دیگری به آن.

تحقق ارزش

ارزش در گردش سرمایه متحقق می‌شود؛ اما سپهر گردش و سپهر تحقق ارزش تطابقی همپوش و یک به یک ندارند. در گردش، محصولاتی که کالا نیستند نیز در چرخه‌اند و دست به‌دست می‌شوند. تحقق ارزش، در اساس، به معنای تغییر شکل یا دگردیسی ارزش یا گزینش پوشش و جامه‌ای دیگر است. آنچه در تحقق ارزش اهمیت دارد، تنها نفس این دگردیسی یا دگرسانی نیست، بلکه منظر و جایگاهی که معطوف یا علاقه‌مند به این دگردیسی است و انتظاری که این جایگاه از دگردیسی دارد، نیز اهمیتی هم‌قدر دارد. تحقق ارزش می‌تواند پیش از تولید ارزش (درحالتی که کالا پیش‌فروش می‌شود و یا بنابه سفارشی پرداخت‌شده، تولید می‌شود)، در حین تولید ارزش (پراتیک‌هایی که کالا شده‌اند: آموزش، بهداشت، درمان، نمایش و...) یا پس از تولید ارزش صورت بگیرد. بنابراین تولید ارزش بر تحقق ارزش لزوماً تقدم زمانی ندارد. تقدم «منطقی» تولید ارزش بر تحقق ارزش، یعنی بنابر «منطق سرمایه»، جداگانه و در بند سوم مستدل خواهد شد.

تحقق ارزش یعنی دگردیسی ارزش از شکل کالایی به شکل ناب ارزش؛ یعنی رهاشدن از تقید و دوسیدگی به شکل خاص و پیکره‌ی مادی/عینی کالا و درآمدن به جامه‌ی انتزاعی‌ترین، عالی‌ترین، بی‌تمایزترین شکل ارزش؛ مبدل شدن به هم‌ارز عام، به پول. ارزش در شکل کالا، هنوز مقید و پای‌بند ارزش مصرفی است. ارزش در شکل کالا هنوز میزی است که روی پای خود ایستاده‌است؛ هنوز زمانی می‌تواند به شکل صندلی مبدل شود که دارنده‌ی کالای صندلی، نیازی بی‌میانجی یا بامیانجی به ارزش مصرفی میز داشته‌باشد. با دگردیسی شکل کالایی به شکل پولی، میز بر سر ایستاده‌است و به‌عنوان هم‌ارز عام می‌تواند از

دارندگان همه‌ی ارزش‌های دیگر که در شکل کالایی هستند، دلبری کند. «همان‌گونه که ارزش در فرآیند تولید با جاودانه‌کردن و افزایش خویش، ارزش شده است» در گردش «به‌شکل ناب ارزش» درمی‌آید که در آن «هم رد پای ارزش شدنش ناپدید شده‌اند و هم هستی ویژه‌اش در ارزش مصرفی.» (گروندرپسه، همانجا، ص 538).

مبادله، میانجی تحقق ارزش است؛ تحقق ارزش نیست. مبادله فعالیتی اجتماعی است که به میانجی آن، ارزش متحقق می‌شود. تحقق (Verwirklichung) ارزش، از طریق دگردیسی و تغییر شکل (Verwandlung) ارزش صورت می‌گیرد، ولی با آن یکی نیست. سپهر تحقق ارزش با سپهر مبادله نیز تطابقی یک به یک و همپوش ندارد. در معامله‌ی پایاپای و در همه‌ی «خرید و فروش»هایی که پس از پیدایش پول و قرن‌ها پیش از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری صورت‌گرفته‌اند، مبادله صورت می‌گیرد؛ همچنین نوعی گردش وجود دارد؛ اما این فعالیت‌ها کوچک‌ترین ربطی به تحقق ارزش ندارند. خواهیم دید که همپوش دانستن مبادله با تحقق ارزش، کارکرد و شگرد ایدئولوژی بورژوازی و بتوارگی کالایی است.

در مبادله، ارزش دست به دست می‌شود. دارنده‌ی ارزش در شکل کالا ارزش را در این شکل، به طرف مبادله، که دارنده‌ی ارزش در شکل پول است، واگذار می‌کند و در ازای آن دارنده‌ی ارزش در شکل پول می‌شود. در این کنش، جا یا موضع یا محل حضور (Sitz) ارزش جا به جا می‌شود؛ یک جابجایی (um-setzen) صورت می‌گیرد. مبادله دو خصلت بنیادین دارد و ایدئولوژی بورژوازی با استفاده از این دو خصلت است که سپهر تحقق ارزش را مه‌آلود می‌کند.

الف) در مبادله، باید ارزش‌های برابر دست به دست شوند. مبنای مبادله را که مهم‌ترین و گسترده‌ترین کنش اجتماعی در جامعه‌ی سرمایه‌داری است و به مثابه‌ی میانجی تحقق ارزش، ضامن تحقق ارزش و بنابراین فراهم‌آمدن شرایط بازتولید سرمایه‌داری است، نمی‌توان بر مبنای تقلب و دزدی و کلاهبرداری استوار کرد؛ هرچند جذبه‌ای مقاومت‌ناپذیر باشد و هرچند در واقعیت هرروزه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری صورت گیرد. مبادله‌ی نابرابر نمی‌تواند، شالوده‌ی منطق مبادله باشد. اما مبادله‌ی ارزش‌های برابر به‌ناگزیر به معنای مبادله‌ی **مقدارهای** برابری از ارزش است. بنابراین آنچه در مبادله وجه غالب، برجسته و تعیین‌کننده است، نه ارزش، نه شکل ارزش، و از آنجا نه نفس دگردیسی یا تغییر شکل، بلکه **مقدار ارزش** است. بُعد کمی رابطه، بُعد کیفی‌اش را پنهان می‌کند.

ب) ضرورت برابری مقادیری از ارزش که در مبادله دست به دست می‌شوند، هم به خود این رابطه استقلال می‌بخشد و هم طرفین آن را در جایگاه‌های همسان و همتایی قرار می‌دهد. کسی که «می‌فروشد»، همتا و هم‌قدر کسی است که «می‌خرد»، ضرورت برابری کمی وجه‌المعامله، همتایی صوری و حقوقی طرفین مبادله را ایجاد می‌کند. نه کسی که «می‌فروشد» و نه کسی که «می‌خرد» مجاز هستند در جایگاهی نابرابر با طرف خود قرار داشته‌باشند و کنش خرید یا فروش را به طرف مقابل خود تحمیل کنند.

دو خصیصه‌ی «الف» و «ب»، یعنی هم‌ارزی کمی **مقدار** ارزش و همتایی صوری مبادله‌گران، بر سرشت‌نشان تحقق ارزش پرده می‌اندازند و این ویژگی بنیادین را پنهان می‌کنند که در این مبادله، تحقق ارزش تنها از منظر یک سوی آن، یعنی از منظر «فروشنده» صورت می‌گیرد. از منظر دارنده‌ی کالا است که ارزش (کالایش) متحقق می‌شود. «فروشنده»ی کالا است که این کنش را جابجایی کالایی با پول (یا: Umsatz) تلقی می‌کند. ارزش، از منظر سرمایه متحقق می‌شود؛ زیرا ادامه‌ی حیات سرمایه به همین تحقق ارزش وابسته است.

این دو خصیصه همچنین، با تقلیل تحقق ارزش به مبادله‌ی مقدارهایی برابر از چیزها، به مبادله‌ی مقدارهایی از چیزها که بنابه نیاز یا علاقه یا میل یا کنش عقلایی انسان‌ها به مبادله‌شان رضایت داده‌اند، سرشت‌نشان شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، یعنی ارزش و گوهر آن، یعنی کار مجرد، را پنهان می‌کنند. تبدیل کار مشخص به کار مجرد، تبدیل شکل عینی کار اجتماعی - همانا ارزش - به خصلت تعیین‌کننده‌ی محصول کار، تجلی ارزش در ارزش مبادله‌ای، در نهایت در سایه‌ی مبادله‌ی مقادیر معین و هم‌ارزی از این کار اجتماعاً لازم، ناپدید می‌شوند. رابطه‌ی اجتماعی بین انسان‌ها از طریق روابط بین اشیاء وساطت می‌شود و وارونگی‌ای که واقعیت زندگی اجتماعی در شیوه‌ی تولید سرمایه است، بادهتی انکارناپذیر و پذیرشی اجتناب‌ناپذیر می‌یابد. «مبادله، ملزومات درونی ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی را تغییر نمی‌دهد، اما این ملزومات را به بیرون پرتاب می‌کند؛ به آنها شکلی قائم به‌ذات، ایستاده رو در روی یکدیگر می‌دهد و به این ترتیب وحدت درونی را تنها به‌منزله‌ی ضرورت درونی‌ای برجای می‌گذارد که، بنابراین، بروز بیرونی‌اش، تجلی قهرآمیز در بحران است.» (گروندر، *سسه*، همانجا، ص 360).

آنگاه که ارزش متحقق نمی‌شود، آنگاه که دومین وجه وجودی سرمایه، یعنی نخستین قدم در فراهم‌آمدن شرایط بازتولید سرمایه دچار اختلال می‌شود، «شکل قائم به‌ذاتی» که طرفین مبادله یافته‌اند، زیر پای خود را خالی می‌بیند. بحران آشکار می‌کند که شالوده‌های این استقلال و این برابری صوری بر بهم پیوستگی این دو وجه وجودی، همانا تولید و بازتولید سرمایه‌داری یا تولید و تحقق ارزش استوارند. «نفس مبادله به‌خودی‌خود، به این وجوه وجودی که رو در روی‌شان تعینی مفهومی است، موجودیتی نامعطوف و بی‌تفاوت نسبت به دیگری می‌دهد: آنها مستقل از یکدیگر موجودند؛ ضرورت درونی‌شان در بحران پدیدار می‌شود، بحرانی که بر این فرانمود (Schein) نامعطوف‌بودگی و بی‌تفاوتی نسبت به یکدیگر، نقطه‌ی پایانی قهرآمیز می‌نهد.» (گروندر، *سسه*، همانجا، ص 357).

تقدم تولید ارزش

با این‌که تولید و تحقق ارزش دو وجه وجودی پیوسته و جدایی‌ناپذیر در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هستند، نقطه‌ی عزیمت و شالوده‌ی استدلال نقد اقتصاد سیاسی مارکسی و نظریه‌ی ارزش او، تقدم سپهر تولید ارزش است. دیدگاه مارکس دربرابر و در «نقد» دیدگاه اقتصاد سیاسی بورژوازی است که نخست سپهر تحقق ارزش را به مبادله کاهش می‌دهد و سپس مبادله را نقطه عزیمت و شالوده‌ی اقتصاد سرمایه‌داری می‌داند. پس، اگر دیدگاه مارکس و استدلال ما در این نوشته تأکید بر پیوستگی سپهرهای تولید و تحقق ارزش و تلقی‌شان به وجوه حیاتی سرمایه‌داری است، آنگاه این پرسش را تاکنون بی‌پاسخ گذارده‌ایم که: تقدم سپهر تولید ارزش بر چه اساسی استوار است؟

نخست و بار دیگر پرسش را با وضوح بیشتری طرح کنیم. کمتر مواردی وجود دارد که پرسش مرکزی و محوری منتقدان مارکس - حتی پس از صدوپنجاه سال - پیش‌تر و به‌وضوح از سوی خود او صورت‌بندی نشده باشد. ما و منتقدان مارکس ممکن است با پاسخ‌های او موافق نباشیم و استدلال‌ش را مکفی و سراسر استوار ندانیم، اما اگر طرح پرسش‌ها از سوی خود او را انکار کنیم، یا از انصاف به‌دور مانده‌ایم، یا راه جهل و تجاهل پیموده‌ایم؛ یا هردو. مارکس در جلد نخست *کاپیتال* می‌نویسد: سرمایه نمی‌تواند از گردش سرچشمه بگیرد (یا منشاء بگیرد، بیرون تراود، برخیزد، بیرون جهد: entspringen)؛ درعین‌حال، سرمایه نمی‌تواند از گردش سرچشمه نگیرد. سرمایه‌داری که برای تدارک تولید ارزش وارد سپهر گردش شده‌است، یعنی آمده‌است با پول مواد خام و ابزار تولید بخرد و کارگرانی را برای انجام کار تولیدی استخدام کند، اولاً باید این کار را در سپهر گردش انجام دهد، یعنی نقطه‌ی عزیمت دیگری ندارد و ثانیاً باید همه‌ی این کالاها را بنابر ارزش‌شان بخرد. اینک «پیش» از آن‌که دوباره به سپهر

گردش بازگردد تا ارزش‌هایش را متحقق کند، باید این ارزش‌ها **تولید** شده‌باشند. بنابراین درست است که دوباره به سپهر گردش بازمی‌گردد و باز هم ناگزیر است کالاهایش را بنابر ارزش‌شان بفروشد، اما سرمایه‌اش نمی‌تواند از گردش سرچشمه گرفته‌باشد، زیرا باید پیشاپیش ارزشی برای تحقق، تولید شده‌باشد. مارکس می‌گوید: صورت مسئله و شروط آن روشن‌اند: سرمایه‌دار عوامل تولید را بنابر ارزش‌شان می‌خرد و کالاهایش را بنابر ارزش‌شان می‌فروشد. با این حال در پایان این فرآیند چیزی بیش‌تر از آنچه در آن ریخته، از آن بیرون می‌کشد. پس هم پرسش روشن است و هم شرط‌هایش. می‌گوید: بفرمایید، «این گوی و این میدان» (MEW 23, S. 180-1)(2).

همین پرسش را مارکس پیش‌تر در **گروندریسه** طرح کرده‌است، به‌همین وضوح. آنجا شیوه‌ی طرح پرسش، سرخ‌های بهتری برای پاسخ به آن به‌دست می‌دهند؛ می‌نویسد: «بدون مبادله تولید سرمایه به مثابه‌ی سرمایه وجود ندارد؛ زیرا ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی به‌خودی‌خود بدون مبادله موجود نیست.» (گروندریسه، همانجا، ص 360)

این پرسش را بی‌گمان می‌توان با رویکردی هستی‌شناختی به تقدم تولید بر توزیع (و مسلماً «مبادله») پاسخ داد. می‌توان استدلال کرد در سراسر تاریخ زندگی انسان به مثابه‌ی انسان، حتی در آغازین‌ترین دوران‌هایش، پیش از آن که چیزی برای «مبادله» وجود داشته بوده باشد، می‌بایست «تولید» شده‌باشد؛ حتی اگر این تولید چیزی جز جمع‌آوری مواد آماده‌ی مصرف یا شکار نبوده‌باشد. این راهی است که گرایش‌های بسیار مهم و پرنفوذی در مارکسیسم رفته‌اند. جالب است که بدانیم که مبانی استدلال «تولیدگرایی» سوسیال‌دمکراسی و مدافعان سرمایه‌داری معتدل، میانه‌رو و عقلایی، همین است. اما این راهی است که مارکس نمی‌رود و این شالوده‌ی پاسخ او به این پرسش نیست. اگر در مارکس و در پاسخ به این پرسش بتوان نشانی از «هستی‌شناسی» یافت، همانا تأکید او بر هستی‌شناسی سرمایه، بر تاریخت سرمایه و دوری از پاسخ‌های فراتاریخی است. برعکس، مارکس این استدلال هستی‌شناسانه و «ناپدیدشدن تعیین‌شکلی [سرمایه] را فرامودی بیش» (گروندریسه، همانجا، ص 225) نمی‌داند و بر آن است که در فرآیند کار یا تولید سرمایه‌داری، ارزش خود را پشت جنبه‌ی فراتاریخی تولید پنهان می‌کند.

مارکس این پرسش‌ها را در فصل چهارم جلد نخست **کاپیتال** و در بخش مربوط به تبدیل پول به سرمایه طرح می‌کند و پاسخش به این پرسش، پاسخی است شناخته‌شده، از مهم‌ترین شالوده‌های نظریه‌ی ارزش او و نیاز به مکث و شرح طولانی ندارد. پاسخ مارکس مبادله‌ی پول با ارزش مصرفی ویژه‌ای به‌نام «نیروی کار» است که در سپهر گردش و به میانجی مبادله، بنابر ارزش خود، به تصاحب سرمایه درمی‌آید و تنها در فرآیند دوگانه‌ی کار، فرآیند ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی سرمایه، فرآیند حفظ و افزایش ارزش و تولید ارزش اضافی است، که مصرف این ارزش مصرفی ویژه، ارزشی بیش از ارزش خود تولید می‌کند. با این حال مکث و دقت در پاسخ مارکس در **گروندریسه** به همین پرسش، با وضوح به‌مراتب بیش‌تری نشان می‌دهد که «تقدم» تولید، تنها به‌معنای «تقدم تولید ارزش» و بنابراین تنها راه تبیین و نقد سرمایه به مثابه‌ی سرمایه است.

مارکس می‌نویسد: «بنابراین، صرفاً مبادله‌ی کار شیئیت‌یافته در ازای کار زنده - که از این منظر» یعنی از منظر مبادله‌ی هم‌ارزها، «هم‌چون دو تعیین‌گوناگون، یا دو ارزش مصرفی با شکل‌های متفاوت نمودار می‌شوند که یکی از آنها تعیینی است در شکل عینی و دیگری تعیینی است در شکل سوژکتیو - نیست که، به این دلیل، یکی از آنها را شالوده‌ریز سرمایه و دیگری را بنیادگذار کار مزدی می‌کند، بلکه مبادله‌ی بین کار شیئیت‌یافته به‌منزله‌ی ارزش، به‌منزله‌ی حاوی ارزش، در ازای کار زنده به مثابه‌ی ارزش مصرفی متعلق به او [ارزش]، به مثابه‌ی ارزشی مصرفی، نه برای کاربست یا صرف‌شدنی معین و ویژه، بلکه به مثابه‌ی ارزش مصرفی برای ارزش است که شالوده‌ریز سرمایه و بنیادگذار کار مزدی است.» (گروندریسه، همانجا، ص

381). به عبارت دیگر، نفس مبادله این حقیقت را پنهان می‌کند که پول به مثابه‌ی ارزش با کار زنده مبادله می‌شود، و این است که ماهیت و سرشت سرمایه را می‌سازد. به سخن دیگر، این رویکرد است که ارزش و رابطه‌ی سرمایه را تبیین و نقد می‌کند. در مبادله‌ی بین پول و نیروی کار، مقادیر برابری کار با یکدیگر مبادله می‌شوند. از نگاه مارکس، این جنبه، فقط «جاذبه‌ای صوری» دارد و تنها «ناظر است بر شکل مبادله» و نه محتوایش. «در مبادله‌ی سرمایه در ازای کار، ارزش اندازه‌گیرنده‌ی مبادله بین دو ارزش مصرفی نیست، بلکه خود محتوای مبادله است.» (همانجا، ص 381). «این که مبادله‌ی این هم‌ارزها [بر تولید] مقدم است، تنها لایه‌ی ظاهری و سطحی تولیدی را نشان می‌دهد که به تصرف کار بیگانه، بدون مبادله، اما با تظاهر به مبادله استوار است.» (همانجا، ص 417).

رویکرد تاریخی و مبتنی بر هستی‌شناسی سرمایه را می‌توان در تقابل زمان گردش و زمان تولید دید. مانعی که زمان گردش در برابر تحقق ارزش و به همین میزان در برابر خلق ارزش قرار می‌دهد، مانعی نیست که از «تولید به طور عام نتیجه» شود، «بلکه مختص شیوه‌ی تولید متکی به سرمایه است.» (همانجا، ص 448). نگاهی که تحقق ارزش را همپوش با سپهر گردش می‌داند و آن را به مبادله تقلیل می‌دهد و سپس آن را بر سپهر تولید ارزش مقدم می‌داند، نگاه از پایگاه و جایگاه اجتماعی و تاریخی خود سرمایه است. شکل آرمانی سرمایه، حذف فرآیند زائد و مزاحم تولید است. بهشت سرمایه، سرمایه‌ی علی‌الاطلاق است: پولی که پول می‌زاید. سرمایه‌ی بهره‌آور امروز تا آنجا پیش می‌رود که حتی برای خود نوعی سلامت اخلاقی و انسان‌دوستانه قائل است. از منظر سرمایه، - اگر بتوان حق مالکیت را مشروع دانست و بدیهی است که از منظر سرمایه این حق، هم‌چون یکی از حقوق فطری بشر تلقی می‌شود - آنگاه سرمایه‌داری که هیچ کارگری را استثمار نمی‌کند، و فقط از راه بهره‌ی «مشروع» پولش ارتزاق می‌کند، به سرمایه‌داران و کارفرمایان استثمارگر و مستبد، برتری اخلاقی دارد. نگاه از منظر مبادله و ایستاده بر پایگاهی که مبادله را عامل تعیین‌کننده‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌داند، چیزی جز بیان واقعیت ایدئولوژی بورژوازی نیست. بورژوازی خودش را معرفی می‌کند، همان گونه که هست.

تحقق ارزش و ایدئولوژی بورژوازی

شناخت بهم پیوستگی سپهرهای تولید و تحقق ارزش، شناخت تعلق این دو سپهر به سطح تجرید روابط درونی و متفاوت با شکل‌های پدیداری و تبیین تقدم سپهر تولید بر سپهر تحقق ارزش بر پایه‌ی هستی‌شناسی تاریخی سرمایه و نه هم‌چون امری فراتاریخی، از یک سو، و تبیین و نقد سازوکار ایدئولوژی بورژوازی در تقلیل سپهر تحقق ارزش به گردش و تقلیل گردش به مبادله، می‌تواند دستاوردهای نظری مهمی را پیش روی بگذارد.

یک: مبادله‌ی نابرابر. برابری کمی مقادیر ارزش در کنش مبادله و برابری صوری کنش‌گران دو سوی این رابطه، ماهیت و کیفیت نابرابر مبادله بین پول و کالای نیروی کار را که شالوده‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است پنهان می‌کند. سرمایه با خرید نیروی کار، همه‌ی ارزش این کالا را پرداخت می‌کند. در اینجا مقادیر کمی دوسر مبادله و جایگاه حقوقی و صوری کنش‌گران برابرند. اما در این مبادله مقدار ارزش پرداخت‌شده در ازای نیروی کار، برابر با مقدار ارزش نیروی کار است، نه برابر با مقدار ارزشی که با صرف این نیروی کار تولید می‌شود. آنچه معمای «این گوی و این میدان» را حل می‌کند، یعنی نابرابری کیفی این برابری کمی، تصرف کار بیگانه، تصرف کار مازاد و تصرف کار پرداخت‌نشده در یک مبادله‌ی نابرابر است و همین زائده است که ارزش اضافی را در سپهر تولید و در فرآیند دوگانه‌ی کار منتقل‌کننده‌ی ارزش و ارزش‌افزا تولید می‌کند؛ مازادی که سرمایه‌دار خود را در تصرفش محق می‌داند.

مارکس در صفحات پرشماری در **گروندریسه** کوشیده است ثابت کند که آنچه سرمایه را می‌سازد تنها روند آغازین تولید نیست، بلکه پیوستگی روند تولید و بازتولید و ورود بخش ارزش اضافی در فرآیند بازتولید است. سهمی از ارزش نوپدید که محصول کاری است که در مبادله‌ای نابرابر نصیب سرمایه شده است. امروز مکانیسم‌های سرمایه‌گذاری در بنگاه‌های تازه‌ای که براساس نوآوری‌های فنی برای تولید کالاها یا نوآوری‌های سازمانی در تحقق ارزش کالاها تأسیس می‌شوند، وضوح به مراتب بیش‌تری دارند. بسیاری از این باصطلاح **startup**ها، به‌ویژه آنها که به سرمایه‌ی اولیه‌ی کمتری نیاز دارند، حتی ناگزیر نیستند به دست و دل‌بازی و تهور این یا آن تک‌وام‌دهنده یا بانک امید ببندند. شیوه‌های تازه‌ی جمع‌آوری سرمایه‌های کوچک اما پرشمار در نهادهای «**Crowdfunding**» به سرمایه‌گذاران بسیار خرد نیز امکان می‌دهد در تأمین نیازهای اولیه‌ی سرمایه‌گذاری در این بنگاه‌های تازه شرکت کنند. علت شرکت افراد (یا سرمایه‌داران بزرگ و بانک‌ها) در این سرمایه‌گذاری‌ها، امکان و چشم‌انداز موفقیت این پروژه‌هاست؛ اما امکان «**موفقیت**» بیان دیگری است برای این واقعیت که پروژه‌ی مورد نظر قادر خواهد بود، به‌زودی یا به تولید ارزش اضافی تازه‌ای نائل شود و یا از طریق سود تجاری، بهره یا رانت سهم تازه‌ای از ارزش اضافی به‌دست آورد؛ اگر سرمایه‌ی تازه در فرآیند تولید ارزش وارد شده باشد، حاصلش ارزش اضافی تازه‌ای است و اگر در فرآیند تحقق ارزش فعال شده باشد، حاصلش سهمی از ارزش اضافی تولید شده در شاخه‌های دیگر تولید در شکل سود تجاری، بهره یا رانت است. در هر دو حال این سهم تازه، دیگر ربط مستقیمی به سرمایه‌ی اولیه ندارد و می‌تواند «**روی پای خود بایستد**». به عبارت دیگر، هنگامی که این سهم تازه انباشت می‌شود و در فرآیند بازتولید سرمایه، ادامه‌ی حیات این بنگاه تازه را ممکن می‌کند، دیگر به سرمایه‌ی اولیه - خواه مایملک سرمایه‌دار، وامی از نهادی بزرگ یا مجموعه‌ای از وام‌های کوچک بوده باشد - ربط مستقیمی ندارد. خاستگاه این روی پای خود ایستادن، چیزی جز مبادله‌ی نابرابری نیست که در مبادله‌ی برابرها صورت گرفته است.

دو: تولیدگرایی. استدلال فراتاریخی برای تقدم سپهر تولید ارزش به تحقق ارزش که شیوه‌ی گرایشی بسیار نیرومند در مارکسیسم سنتی و در جنبش کارگری است، رویکرد تاریخی و انتقادی مارکس را به بیراهه‌ای می‌کشاند که در نقطه‌ی معینی با ایدئولوژی بورژوازی به اشتراک و توافق می‌رسند. هرچند ناخواسته. گرایش فراتاریخی تقدم تولید، با تلقی این سپهر به مثابه‌ی سپهر اصلی و تعیین‌کننده و تلقی سپهر تحقق ارزش به مثابه‌ی سپهری فرعی و پدیداری و گسستن پیوستگی ماهوی این دو سپهر، به سوی تولیدگرایی و تکیه بر پرولتاریای آفریننده‌ی ارزش و کارگران مولد میل می‌کند و فعالیت‌های حوزه‌ی تحقق ارزش را که مشغله‌ی کارگران نامولد است، فعالیت‌هایی در اساس غیرضروری می‌پندارد. گرایشی در ایدئولوژی بورژوازی که در اساس نقطه‌ی عزیمت مبادله است و بین سود صنعتی و سود تجاری و بهره‌ی پولی و رانت ارضی و مزد کارگران تمایزی ماهوی قائل نمی‌شود و آنها را درآمد ناشی از دارایی‌ها و توانایی‌های گوناگون تلقی می‌کند، این تولیدگرایی مارکسیسم سنتی را به اهمیت **سرمایه‌ی صنعتی** ترجمه می‌کند و در اعتراض به طفیلی‌گری بهره‌خواری و رانت‌خواری، پرولتاریای مولد را به دفاع از سرمایه‌ی مولد و سرمایه‌ی صنعتی دعوت می‌کند. یک سر با یگانه‌دانستن کارگر مولد ارزش با کارگر مولد به‌طور اعم و با تأکید بر اهمیت تولید، کارگران نامولد را از جبهه‌ی ضد سرمایه‌دارانه‌ی کارگری می‌راند؛ سر دیگر، از یک سو همین کارگران مولد را به حمایت از سرمایه‌ی صنعتی دعوت می‌کند، و از سوی دیگر برای کارگران نامولد که از خانه‌ی طبقاتی‌شان اخراج شده‌اند، سقف تازه‌ای می‌سازد که زیر آن، البته، سرمایه‌داران شریف و فداکار مولد نیز خانه دارند؛ سقف «طبقه‌ی متوسط».

درحالی‌که این گرایش در مارکسیسم سنتی در دفاع از تولید و فعالیت مولد، فعالیت‌های حوزه‌ی تحقق ارزش را به حوزه‌ی شکل‌های پدیداری و سطحی و ظاهری تبعید می‌کند و با گسستن پیوند تولید و تحقق ارزش، ردجویی بحران‌های سرمایه‌داری را دشوار می‌کند، آن گرایش در ایدئولوژی بورژوازی، با توضیحات واقع‌گرایانه و مبتنی بر داده‌ها و آمار و ارقام مشخص، بند ناف

بحران‌های مالی و پولی را با ریشه‌های‌شان در سپهر تولید و تحقق ارزش قطع می‌کند. هردو از فقر می‌نالند، یکی با اشکی از رنج و دیگری به‌عاریه از تمساح، و هردو راه نجات را در ظهور سرمایه‌داران شرافتمندی می‌دانند که با راه‌اندازی تولید، سفره‌ی بیکاران را دست‌کم به لقمه نانی رنگین کنند.

برعکس، شناخت پیوستگی ماهوی تولید و تحقق ارزش، آشکار می‌کند که درست است تولید ارزش مستلزم صرف زمان و کار است، اما «دگرگونی حالت ارزش» نیز «زمان می‌برد و نیروی کار، نه برای آفرینش ارزش، بلکه برای تغییر از یک شکل به شکل دیگر». (کاپیتال جلد دوم، MEW24, S. 131-2). کار مولد ارزش کاری است در سپهر تولید ارزش و کار نامولد ارزش، کاری است متعلق به سپهر تحقق ارزش. پیوستگی اجتناب‌ناپذیر این دو سپهر برای ادامه‌ی حیات زندگی اجتماعی مبتنی بر سرمایه، شالوده‌ی پایگاهی طبقاتی برای پیوستگی این دو نوع کار است. تقدم سپهر تولید، بنا به منطق سرمایه، نه تنها به‌معنای تقدم یا برتری کار مولد بر کار نامولد نیست، بلکه زمینه‌ساز وحدت این دو کار در مبارزه برای براندازی روابط سرمایه است. با تبیین و نقد تقدم تولید از زاویه‌ی هستی‌شناسی تاریخی ارزش است که نه تنها کارگر مولد و کارگر نامولد، بلکه کارگران بیکار نیز در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، زیرا از منظر تولید و تحقق ارزش، جایگاه اجتماعی همه‌ی آنها، تنها محدود و مقید به نقش‌شان در حفظ و تداوم سازوکار سرمایه است.

سه: مبادله و توزیع. نقطه‌ی اوج شگرد ایدئولوژی بورژوازی در تقلیل تحقق ارزش به گردش و تبدیل مبادله و تبدیل به اصل تنظیم‌کننده‌ی زندگی اجتماعی انسان، - همانا وساطت رابطه‌ی انسان به‌وسیله‌ی اشیاء - جایگزین کردن مبادله به‌جای **توزیع** است. در همه‌ی شیوه‌های تولید مقدم بر سرمایه‌داری، محصول اجتماعی و محصول مازاد به‌نحوی و بنابر قواعد و معیارهایی توزیع می‌شود. این قواعد در اساس منتج از روابط و موازین سیاسی و ایدئولوژیک سلطه‌اند. تنها در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که موازین سلطه، هم‌چون **امر اقتصادی**، که اقتصاد سیاسی پاسدار آن است، پشت رابطه‌ی «بی‌طرفانه» **مبادله‌ی برابرها** پنهان می‌شود. مبادله به اصل تنظیم‌کننده‌ی زندگی «اقتصادی»، و بنابراین اجتماعی، ارتقاء می‌یابد و خود را به تنها اصل عقلایی توزیع مبدل می‌کند. سلطه در رابطه‌ی استثمار درونی می‌شود و در ایدئولوژی بتواریگی کالایی پیکر می‌یابد. داعیه‌ی اصل مبادله‌ی «برابرها» و نفوذ آن تا ژرفای آگاهی انسان جامعه‌ی بورژوازی تا آنجاست که حتی مبارزان خواهان براندازی رابطه‌ی سرمایه و برپایی جهانی بری از سلطه و استثمار را به‌طور جدی در برابر این پرسش قرار می‌دهد که در چنین جامعه‌ی بری از سلطه و استثمار، **مبادله** بر چه شالوده‌ای استوار خواهد بود؟ «برابرها» چطور اندازه‌گیری می‌شوند؟ رابطه‌ی «برابر»ها با معیار کدام سنجه برقرار می‌شود؟ مارکس می‌گوید: «بدون مبادله، **تولید سرمایه به مثابه‌ی سرمایه وجود ندارد...** بدون مبادله، مسئله فقط بر سر اندازه‌گیری ارزش‌های مصرفی می‌بود، فقط و فقط بر سر ارزش‌های مصرفی.» (گروندریسه، همانجا، ص 360).

ایدئولوژی بورژوازی اندیشه‌ی انسان جهان سرمایه‌داری را چنان سترون کرده‌است که توزیع محصول اجتماعی را بدون مبادله‌ی «برابر»ها غیر قابل تصور - چه رسد به تحقق - بداند و آن را به جهان رؤیایی و دست نیافتنی «تولیدکنندگان آزاد همبسته» واگذار کند.

ردیابی ریشه‌ها و شالوده‌های شکل‌های پدیداری تولید و تحقق ارزش، چنان که مارکس از جمله درباره‌ی «رقابت آزاد» می‌گوید، «یگانه پاسخ عقلانی است به اهورایی» کردن این پدیده‌ها «از سوی پیامبران طبقه‌ی میانی، و اهریمنی» کردن‌شان «از سوی سوسیالیست‌ها»، زیرا «این ادعا که رقابت آزاد هم‌ارز شکل نهایی توسعه‌ی نیروهای مولد و از این رو آزادی انسان

است، معنایی جز این ندارد که حاکمیت طبقه‌ی میانی نقطه‌ی پایان تاریخ جهان است — بی‌گمان اندیشه‌ای خوشایند برای تازه‌به‌دوران‌رسیده‌های پریروز. (گروندرزیسه، همانجا، 552).

سرافراز، و بی‌هراس از «تازه‌به‌دوران‌رسیده‌های پریروز» می‌توان انتقاد «کهنه»ی 150 سال پیشِ مارکس به «فوکویاما»ی امروز را تکرار کرد؛ و شگفت‌زده نبود که حتی 150 سال پس از مارکس، هستند کسانی که 150 سال از او عقب‌ترند.

یادداشت‌ها:

1. این مغالطه و هگل‌بازی‌های — گاه سرخوشانه و شیطنت‌بار — مارکس در *کاپیتال* و به‌ویژه در *گروندرزیسه*، بحث رابطه‌ی سپهرهای تولید و تحقق ارزش را به حوزه‌هایی روش‌شناختی و حتی شناخت‌شناسانه، از جمله به رابطه‌ی محتوا و شکل کشانده‌است که جز ایجاد اغتشاش بیش‌تر، حاصلی ندارند. تردیدی نیست جذبه‌ای که برقرارکردن تناظر بین آموزه‌ی ذات و منطق هگل (ذات، پدیدار و فعلیت) و مبحث محتوا و شکل در مقوله‌ی پدیدار با مضامین تولید و تحقق ارزش دارد، بسیار نیرومند است و مارکس خود از گرایش به آن برکنار نبوده‌است. هنگامی که ذات بازتاب هستی در خود و پدیدار بازتاب هستی در خود و در دیگری است، برقراری تناظر بین هستی بلاواسطه‌ی ارزش (جوهر ارزش: بازتاب در خود) و هستی باواسطه‌ی ارزش (شکل ارزش، ارزش مبادله‌ای: بازتاب در دیگری)، برای کلانده و نویسنده‌ی آشنا با هگل، جذبه‌ای افسون‌گرانه است. از سوی دیگر، یگانه‌پنداشتن پدیدارشدن (erscheinen) و فعلیت‌یافتن (verwirklichen) به این تناظر کمک می‌کند، حال آن‌که دست‌کم در منطق هگل باید بین پدیدار (Erscheinung) و فعلیت (Wirklichkeit) در آموزه‌ی ذات، تمایز قائل بود. با این‌حال فهم و نقد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از طریق مقولات نقد اقتصاد سیاسی مارکسی، بدون این تناظر ممکن است. به‌نظر من، برای شناخت دیالکتیک ویژه‌ی مارکس، حتی ضروری است. بحث مربوط به حوزه‌ی روابط درونی و حوزه‌ی شکل پدیداری و مهم‌تر از همه رابطه‌ی بین این دو حوزه، مربوطند به دیالکتیک مارکسی و دریغ است که در اینجا مثله شوند. این بحث را به‌طور بسیار مشروح در جای دیگری تدوین و طرح خواهیم کرد.

2. «بنابراین غیرممکن است که تولیدکننده‌ی کالا بیرون از سپهر گردش، یعنی بدون برقراری تماس با دیگر دارندگان کالا، ارزش را متحقق کند و بنابراین پول یا کالا را به سرمایه مبدل سازد. پس، سرمایه نمی‌تواند از گردش سرچشمه بگیرد، و به‌همین ترتیب، سرمایه نمی‌تواند از گردش سرچشمه نگیرد. باید هم‌هنگام در آن، و نه در آن، منشاء بگیرد. بنابراین با نتیجه‌ای دوگانه روبروئیم. بنابراین باید تبدیل پول به سرمایه را بر پایه و شالوده‌ی قوانین درونماندگار در مبادله‌ی کالایی طرح و مستدل کنیم، چنان‌که مبادله‌ی هم‌ارزها نقطه‌ی عزیمت ما باشد. دارنده‌ی پول که اینک هنوز همچون سرمایه در پيله [ی ابریشم] است باید کالاها را بنابر ارزش‌شان بخرد و بنابر ارزش‌شان بفروشد و با این‌حال در پایان فرآیند ارزشی بیش‌تر از آنچه در آن ریخته‌است، بیرون بکشد. انکشاف پيله به پروانه باید و نباید در سپهر گردش صورت پذیرد. این‌ها هستند شروط مسئله و معضل. این گوی و این میدان.»